

به نام خدا

انسان با خود بیگانه

گروه ۴

نیلوفر سادات میرابراهیم پور

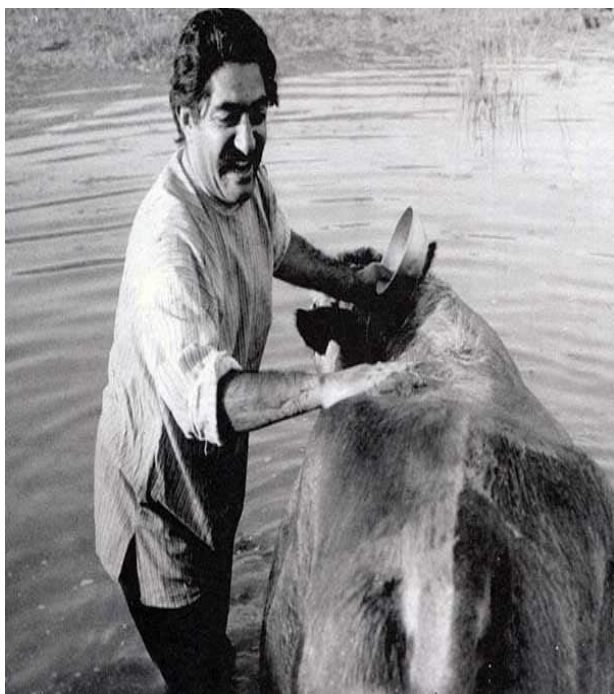
آناهیتا حاتمی

مریم محمدی لنگرودی

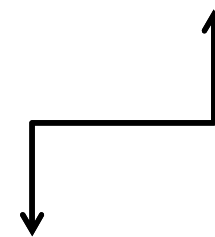
مهدیه جلیلی

فاطمه سعیدی

نگاهی به فیلم گاو



فیلم مورد تمجید امام خمینی



اشاره به یکی از مهم ترین مسائل جامعه شناختی



از خود بیگانگی

بررسی مفهوم از خودبیگانگی

واژه (alienation) که در زبان فارسی غالباً به از خودبیگانگی ترجمه شده است، در فلسفه غرب سابقه طولانی دارد.

هگل و از خودبیگانگی

در فلسفه هگل دست یافتن به دانش حقیقی (دانش مطلق) به معنای بازیافتن خویشتن است.

اما به اعتقاد او این یگانگی با پیوستن انسان به خویشتن خویش حاصل می شود، نه با بیرون آمدن از خویشتن. هگل بر این باور است که اندیشه باید بر پای خود بایستد و متعلق خود (دانسته عین) و در نتیجه، دانش مطلق، حاصل شود. اما جذب دانسته در داننده به این معناست که داننده ساختگار دانسته را بشناسد و از آنچه در درون آن می گذرد سر در آورد.

بنابراین، مفهوم بی خویشتنی در عصر جدید و به ویژه در دست هگل وارونه می شود. هگل مفهوم از خودبیگانگی را در حوزه های مختلف از جمله در حوزه دین به کار می برد و از مجموعه سخنان وی بر می آید که وی دین را یکی از عوامل از خودبیگانگی انسان به معنای منفی آن می داند.

هگل می گوید: دو نوع قانون داریم: ۱. قانون طبیعی؛ ۲. قانون وضع شده.

وی دین را مجموعه ای از قضایا می داند که از ناحیه مرجعی وضع شده و ما ملزم به تبعیت از آن هستیم و مبنای چنین دینی را اعتبار و اقتدار آن مرجع می داند نه تشخیص عقل.

به نظر هگل، یهودیت یک چنین دینی است. هگل می گوید: پذیرفتن دین یعنی پذیرفتن قوانین وضعی و مقهور اراده غیر شدن و بیرون آمدن از امتداد وجودی خود.

هگل این وضع را (بریدن) یا (فصل شدن) انسان از طبیعت خود می داند.



مارکس و از خود بیگانگی

کارل مارکس برای (کار) بالاترین ارزش را قایل است و می گوید: (انسان در روند کار، خود را می سازد و سرشت نوعی خود را به جای زندگی) می نامد . می آورد. بنابراین، زیستن یعنی کار کردن. به همین دلیل، مارکس کار را (تجل این تجل) بیگانگی از زندگی شود. این مشکل زمانی پیش می آید که انگیزه کار نه (نیاز درونی)، بلکه ی از زندگی ممکن است موجب نیاز بیرونی و اتفاقی باشد؛ یعنی وقتی که انسان ناچار باشد برای ادامه حیات خود، کار خود را و در واقع، خویشتن خود را بفروشد. مارکس بر این باور است که **دین و آموزه های دینی** یکی از موانعی است که در مسیر خود شکوفایی کامل انسان قرار دارد و عامل از خودبیگانگی او می شود؛ به این بیان که دین با دادن وعده و وعیدهای اخروی جلوی حرکت توده های مردمی را می گیرد و نمی گذارد انسان ها در مقابل حکومت های استبدادی قیام کنند و از انسان یک موجود خیالی می سازد و هیچ گاه انسان به هویت حقیقی خودش دست نمی یابد و به این صورت از حقیقت خود فاصله می گیرد و از خود بیگانه می شود. مارکس راه نجات انسان را از خود بیگانگی **مقابله با دین و از بین بردن دین** می داند.

علل از خودبیگانگی

۱. اهداف و غایات انحرافی

هر کس هر چه را دوست داشته باشد، حتی اگر آن چیز سنگ باشد، با آن محشور می گردد.

۲. خود کم بینی؛ اصالت دادن به دیگری

اگر خودپنداره انسان ضعیف باشد، وقتی در مقابل دیگران یا چیزهای دیگر قرار می گیرد خود را می بازد یا خود را فراموش می کند و اصالت را به دیگری می دهد و در ارزیابی ها، احساس دردها و سایر امور، دیگری را اصل قرار می دهد و امور خود را بر اساس آن می سنجد. قرآن شخصیت رباخواران را این گونه توصیف می کند:

الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّهِ فَانْتَهَىٰ فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ

آنان که ربا می خورند، بر نمی خیزند(اقدام به کاری نمی کنند)، مگر مانند برخاستن کسی که شیطان او را در اثر تماس آشفته می کند(تعادل او را بر هم می زند). این حالت از آن رو است که رباخواران گفتند: همانا خرید و فروش مانند رباست.

اگزیستانسیالیسم

فعل **existo** و **existee** در زبان لاتینی به معنای **خروج از ظاهر شدن و بر آمدن** است. این اصطلاح با بودن و هستی نیز متعارف است ولی در اصطلاح فلسفه‌های اگزیستانس این اصطلاح به موجودات آگاه از واقعیت خاص گفته می‌شود؛ به عبارت دیگر، اگزیستانس به نحوه هستی انسان اطلاق می‌شود و اگر گاهی از اگزیستانسیالیسم به اصالت وجود تعبیر می‌شود ربطی با نظریه اصالت وجود ملاصدرا که در باب مطلق وجود است ندارد.

در اگزیستانسیالیسم که گفته می‌شود قیام ظهوری و یا گاهی وجود تعالی یافته، مراد وجودی است که مرتب می‌خواهد گذر داشته باشد و شیء جدیدی شود که این وجود تنها بر وجود انسانی منطبق می‌شود؛ پس در فلسفه‌های اگزیستانس، وجود داشتن به معنای تعالی دائمی یعنی گذر از وضع موجود می‌باشد؛ از این رو وجود داشتن مستلزم صیروت می‌باشد.

اگزیستانس موجودی است که مرتباً نو می‌شود و به صورت دیگری ظاهر می‌گردد؛ به همین خاطر اگزیستانسیالیست‌ها مخصوصاً سارتر می‌گویند **وجود انسان بر ماهیتش مقدم است**؛ زیرا **بین وجود داشتن و انتخاب کردن برای انسان فرقی نیست**؛ یعنی وجودش وجود انتخابگر است، **Existance** یعنی نحوه خاص وجودی انسان که یک موجود آزاد گزینش‌گر و آگاه است.

پس ماهیت انسان در اثر انتخاب آزاد و آگاه خود او تحقق می‌یابد، اما موجودات دیگر از حیوانات، نباتات و جمادات ماهیتشان بر وجودشان مقدم است. از این رو قابل پیش‌بینی هستند، قبل از موجود شدنشان می‌دانیم که ماهیتشان چیست قبل از اینکه مثلاً گوساله‌ای به دنیا بیاید می‌دانیم که موجودی که قرار است پا به عرصه بگذارد چه ماهیتی است.

اگزستانسالیسم مسیحی

اگزستانسالیسم مسیحی جریان فلسفی است که از میان شناخته شده ترین اگزستانسیالیست های مسیحی می توان از سورن کی یرکگارد، گابریل مارسل، و کارل یاسپرس نام برد.

این اندیشه مبتنی بر سه محوری که کی یرکگارد بیان می کند، اولاً جهان یک وجود متناقض است و بزرگترین تناقض پیوند خدا با انسان و شخص مسیح است. دوما ایجاد رابطه فردی با خدا فرای هر نوع اخلاق و ساختار اجتماعی است و بالاخره رعایت قراردادهای و نرم های اجتماعی در اصل یک انتخاب کاملاً فردی است.



نمودها و پیامدهای از خودبیگانگی

عدم تعادل روحی

فردی که از خود بیگانه می شود، کنترل خود را از نظر روانی از دست می دهد و در واقع، عنان زندگی خود را به دست دیگری می دهد.

ناتوانی در استفاده از ظرفیت ها توانشی و انگیزشی ناتوانی در استفاده از ظرفیت ها توانشی و انگیزشی

کسی که دچار بیماری از خودبیگانگی می شود، در واقع خود را محدود به آن موجودی که به جای خود واقعی قرار داده می کند و تسلیم خواسته های آن می شود. قرآن یکی از مصادیق از خودبیگانگی را کفر می داند:

ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ

زیرا آنان زندگی دنیا را بر آخرت برگزیدند، خدا گروه کافران را هدایت نمی کند. آنان کسانی هستند که خدا بر دل ها و گوش هایشان مهر نهاده و آنان خود غافل اند.

راه های پیشگیری و درمان از خود بیگانگی

هر چه آید زین سپس بنهفتی است
این مباحث تا بدین جا گفتنی است

هست بیگار ونگردد آشکار
ور بگویی ور بکوشی صد هزار

...

عیش نتوان گفت که بی خویشان است آن
گر خسته دلی نعره زند بر سر کویی

...

همچو منصور خریدار سر دار شدم
فارغ از خود شدم و کوس انالحق بزدم

- خودشناسی
- بازنگری اعمال گذشته
- خداشناسی

خودشناسی

خودشناسی از آن رو که موجب تعالی و تکامل اخلاقی و معنوی انسان است، از جمله موضوعات محوری در تمام مکاتب اخلاقی، آیین ها و ادیان توحیدی است؛ به طوری که دعوت به خودشناسی، سرآغاز دعوت پیشوایان مکاتب اخلاقی، مصلحان بشری و پیامبران الهی و مبنای تعالیم آنها جهت هدایت انسان ها بوده است. با توجه به بحث وحدت بین ادیان توحیدی و به تبع آن وجود پاره-ای اشتراکات میان این ادیان، از نظر اصول، مبانی و اهداف، اگر موضوع خودشناسی یکی از مقوله های اساسی انسان



شناسی در نظر گرفته شود، می توان چنین استنباط کرد که باید میان ادیان توحیدی از نظر مفهوم خودشناسی اشتراکاتی وجود داشته باشد.

اهمیت خود شناسی در اسلام

- مقدمه کمال انسانی
- پیش درآمد جهان شناسی
- مقدمه خداشناسی
- حلال مشکلات انسان

- مقدمه کمال انسانی

اگر آدمی قبل از هر چیز خود را بشناسد، بهتر می تواند از سرمایه های وجودی خود بهره ببرد و آنها را شکوفا سازد؛ زیرا نقطه آغاز همان شناخت سرمایه های وجودی است. او می تواند از خود بپرسد: آیا حد وجودی انسان در حد سایر حیوانات است یا قدرت تعالی و رشد و پرواز کردن؟ اگر قدرت تعالی و پرواز به عالم ملکوت دارد تا چه حد می تواند پرواز کند؟ اگر انسانی که قدرت تعالی و پرواز دارد، از آن استفاده نکند و از سرمایه های وجودی خود بهره نبرد، آیا شایسته مذمت است؟ آیا انسان غیر از بدن مادی، حقیقت دیگری به نام روح دارد؟ اگر انسان دارای روح است، نیازهای آن چیست و چگونه باید برآورده شود و چگونه باید تکامل پیدا کند؟ پاسخ به این پرسش ها مقدمه تکامل انسانی است.

امیرالمومنین علی (علیه السلام) می فرماید: کسی که به خودشناسی دست یابد، به بزرگ ترین سعادت و کامیابی رسیده است

- پیش درآمد جهان شناسی

شناخت جهان عبارت است از تعامل انسان با جهان خارج از خود. انسان بعد از تعامل است که می گوید، می بینم، می شنوم و می شناسم. سوال اساسی این است که موجودی که از آن به «من» تعبیر می کنیم، چه اندازه در شناخت سهم دارد؟ آیا همه سهم برای انسان است، یا سهم اساسی برای جهان خارج است و یا هر دو سهم هستند؟ لازمه پاسخ به این سوال، خودشناسی است. انسان باید ابتدا قوا و ابزارهای شناخت خود و گستره و مرزهای آنها را بشناسد تا بعد به شناخت جهان دست یابد.

امیرالمومنین علی (علیه السلام) در این باره می فرماید:

كَيْفَ يَعْرِفُ غَيْرَهُ مَنْ يَجْهَلُ نَفْسَهُ. ۷

کسی که خود را نمی شناسد، چگونه غیر خود را تواند شناخت؟!

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ كَانْ لَغَيْرِهِ اَعْرَافٌ وَ مَنْ جَهِلَ نَفْسَهُ كَانْ بَغَيْرِهِ اَجْهَلٌ. ۸

کسی که خود را بشناسد، دیگری را بهتر می شناسد و کسی که به خود جاهل است، به دیگران جاهل تر است.

- مقدمه خداشناسی

امیرالمومنین علی (علیه السلام) می فرماید:

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ. ۹

هر کس خود را بشناسد، پروردگارش را می شناسد.

خودشناسی را، که مقدمه خداشناسی است، می توان از جهات گوناگونی مورد تامل قرار داد:

- از آنجا که فطرت آدمی با معرفت خدا عجین است، دعوت به خودشناسی در واقع دعوت به خداشناسی و ارتباط با خدا است.

امیرالمومنین علی (علیه السلام) می فرماید: خدایا! تو قلب ها را با محبت خود و عقل ها را با معرفت خود سرشته ای. ۱۰

بنابراین، خودشناسی، مقدمه محبت و معرفت با خدا است.

- وجود انسان، وجودی وابسته و ممکن الوجود است و چنین موجودی نمی تواند، آفریننده خود باشد. بنابراین، هنگامی که آدمی به خودشناسی می پردازد، وابستگی خود را به خدا احساس می کند. قرآن مجید می فرماید:

ای مردم! شما به خدا نیازمندید و خدا است که بی نیاز ستوده است. ۱۱

- اگر انسان ساختار پیچیده خود را مورد تامل قرار دهد، به ناظمی حکیم و علیم که چنین ساختاری را پدید آورده است، آگاه می گردد. قرآن در این باره می فرماید:

- و در زمین آیاتی برای جویندگان یقین است و در وجود خود شما؛ آیا نمی بینید؟! ۱۲

- حلال مشکلات انسان

بسیاری از مشکلات روحی و روانی و فکری و اخلاقی انسان ناشی از خودشناسی است. اگر آدمی، حقیقت واقعی خود، هدف خلقت، رابطه خود با خدا، موقعیت خود در نظام هستی، تاثیر زندگی دنیوی در آخرت، نقش اخلاق نیکو و برخوردار مناسب با دیگران، سهم ثروت در کیفیت زندگی و نقش مصیبت ها و خوشی ها را در زندگی بداند. بسیاری از مشکلات او حل می گردد و زندگی سعادت آمیزی را برای خود رقم می زند. بسیاری از مکاتب ساخته و پرداخته دست بشر نظیر ماتریالیسم، لیبرالیسم، نازیسم، تبعیض نژادی، سرمایه داری و اگزیستانسیالیسم الحادی، که امروزه سرنوشت آدمیان را رقم می زنند، ریشه در عدم شناخت انسان دارند. اگر آدمی خود را به خوبی می شناخت، دیگر گرفتار این مکاتب نمی گشت و می توانست در پرتو تعقل و خردورزی به آرامش راستین دست یابد که همان انس با خدا و تبعیت از فرامین الهی است.

انسان شناسی در زرتشت

بر اساس برخی بندهای اوستا، در بینش زرتشت، انسان موجودی دو بعدی است و در وجودش دو بعد روان (اورون) و تن (تنو) از یکدیگر قابل شناسایی و تمیز است. اورون یا روان، همان بعد معنوی و فناپذیر وجود انسان است که از آن فراوان سخن به میان آمده است؛ این بعد معنوی در آیین زرتشت پنج نیروی نهادی و باطنی دارد که به ترتیب عبارتند از:

اهو یا جان

جان هر فرد همان نیروی غریزی حرکت و جنبش وی است که وظیفه آن نگهداری از جسم است؛ این نیرو با جسم، هستی می یابد و با مرگ آن از بین می رود.

دین یا دئنا

واژه ی دین در اوستا به دو معنا آمده است؛ یکی به معنای کیش و آیین، و دیگری به معنای وجدان یا بینش درونی. دین (دئنا) یا وجدان، نیروی فناپذیری است که اهورامزدا در وجود بشر نهاده تا همواره او را از نیکی و بدی عملش آگاه کند.

بوی یا بئوذ

در متون زرتشتی بوی را گاه به هوش و دانش و مانند آن نسبت داده اند، ولی چنین می نماید که این نیروهای فکری، اجزای بوی اند. بوی، نیروی ادراک و فهم انسان است که وظیفه آن اداره خرد، هوش، حافظه و قدرت تمیز است. این قوه با بدن به وجود می آید، اما پس از مرگ به روان پیوسته و به جهان ابدی می پیوندد.

اورون یا روان

روان نیرویی است که مسئولیت اعمال انسان را بر اساس آنچه او گزینش می کند بر عهده دارد و در جهان دیگر بنا بر شایستگی کردارش مؤاخذه می شود.

فروشی یا فروهر

فروهر آن نیروی اهورایی است که موظف است روان انسان را از گرایش به بدی ها باز دارد و او را به نیکی رهنمون کند و از این راه موجب کمال معنوی او و پیوندش با اهورامزدا شود.

انسان شناسی در اسلام

از دیدگاه اسلام، انسان موجودی دو بعدی است؛ یک بعد وجودی انسان جنبه مادی و جسمانی اوست و دیگری بعد معنوی و غیرمادی وجود انسان است که از آن به روح یا نفس یاد می‌شود. روح، به این دلیل که منشأ الهی دارد، جنبه حقیقی وجود انسان است. آیات مرتبط با آفرینش انسان، علاوه بر اینکه بر دو بعدی بودن وجود او دلالت دارند، بیان‌گر این واقعیت نیز هستند که خلقت انسان امری تدریجی بوده است. یعنی ابتدا بدن انسان در طی مراحل مختلف آفریده شده و سپس روح انسانی در آن حلول کرده است.

می‌توان گفت حالات، نیروها و ابعاد گوناگون روح ذیل دو عنوان کلی «نفس» و «فطرت» قرار می‌گیرند که اکنون به توصیف هر یک از این عناوین و سطوح و ابعاد مختلفشان می‌پردازیم.



نفس

نفس انسان از نظر انفعال و پذیرش، موجودی نامتناهی است که اگر در صراط مستقیم و به سوی کمال حرکت کند به فضایل نیک آراسته می گردد و اگر از صراط مستقیم منحرف شود رذایل اخلاقی را می پذیرد.

نفس اماره

این نفس همواره انسان را به بدی فرمان می دهد و او را به دنبال تمایلات حیوانی و شهوات می کشاند.

نفس لوامه

این مرتبه نفسانی، نقش سرزنش گر، هشدار دهنده، بازدارنده و بازگشت کننده دارد. یعنی اگر تمایلات شهوانی انسان نیز بروز کند، این مرتبه انسان را به توبه و بازگشت به حالت تعادل قادر می سازد.

علت نامیدن این حالت نفسانی به ملهمه آن است که خداوند خیر و شر را به آن الهام کرده است؛ به طوری که بدون تعلیم و فراگیری، فضایل و رذایل را درمی یابد و می شناسد.

نفس ملهمه ←

عالی ترین مرحله نفس، مرحله ای است که نفس متصل به حق می گردد و به واسطه این اتصال و ارتباط با خداوند، اطمینان و آرامش کامل می یابد و به هیچ نحو تزلزلی در آن راه پیدا نمی کند.

نفس مطمئنه ←

فطرت

عبارت است از مجموعه استعدادها و گرایش های روحی و معنوی که خداوند در جهت هدایت تکوینی انسان، آنها را آفریده است که اگر در شرایط مساعد قرار گیرد، شکوفا می شود و زمینه رشد و تکامل انسان را فراهم میکند.

فطریات انسان عبارتاند از:

- عقل و ادراک
- خواسته ها و گرایش های روحی
- توانش های ذاتی

عقل و ادراک

بعد ادراک عبارت است از نیروی عقل و اندیشه در انسان. عقل به ملاحظه مدرکاتش به دو عقل نظری و عقل عملی تقسیم می شود. عقل نظری، درباره هستی هایی سخن می گوید که خارج از حوزه اراده انسانی تحقق دارند. این معنا از عقل، اعم از عقل فیزیکی (ابزاری) و متافیزیکی (فلسفی) است. از نظر برخی اندیشمندان و فلاسفه، عقل نظری چهار مرحله دارد: عقل هیولانی، عقل بالملکه، عقل بالفعل و عقل بالمستفاد. عقل عملی درباره هستی هایی بحث می کند که بر اساس اراده انسان تکوین می یابند؛ مانند بایدها و نبایدها، مسایل اخلاقی، حقوق فردی و اجتماعی، قوانین و مقررات نظام های بشری. از نظر فیلسوفان و اندیشمندان علم اخلاق، تعدیل و تهذیب عقل نظری، فضیلت حکمت را در انسان به وجود می آورد؛ و تعدیل و تهذیب عقل عملی، انسان را به فضیلت عدالت آراسته می گرداند.

خواسته ها و گرایش های روحی

این بعد از روح با گرایش های معنوی، شناخت های ارزشی و باورهای اخلاقی، که به طور طبیعی با آن همراه و ملازم هستند، به انسان این امکان را می دهند که فعالیت هایش را از محدوده مادیات توسعه داده و تا افق عالی معنویات بکشاند. حقیقت جویی، فضیلت خواهی، زیبایی طلبی، میل به پرستش، نمونه هایی از این نوع گرایش های فطری هستند.

توانش های ذاتی

توانایی فراگیری زبان و تفهیم و تفاهم از طریق نمادهای اعتباری، استعداد رسیدن به مدارج عالی کمال و قدرت خودسازی، از جمله توانش های انسانی است که ریشه در فطرت دارند. مراجعه به آیات قرآن روشن می کند که انسان در دید کلی قرآن، صفات متعددی دارد. همچنین، علاوه بر کرامات و اوصاف ارزشی، که منشأ آنها بعد معنوی وجود انسان است، رذایل و صفات نکوهیده ای دارد که در نتیجه تبعیت نکردن او از فطرتش پدید می آید. قرآن در بیش از پنجاه آیه، به بیان اوصاف نکوهیده وجود انسان می پردازد و به جهت آنها انسان را سرزنش می کند؛ برخی از این اوصاف نکوهیده عبارتند از:

ستمکاری، ناسپاسی، بی صبری، ناتوانی، ستیزندگی، غرور، مال-دوستی، نا امیدی، فراموش کاری، حرص و آز.

مقایسه

در نگاه اسلام و آیین زرتشت، انسان موجودی دوبعدی دانسته می شود. جسم انسان بر جنبه مادی وجود وی و روح او بر جنبه معنوی وجودش دلالت دارد. زرتشت روح انسان را مخلوق اهورامزدا می داند و اسلام آن را نفحه ای الهی معرفی می کند؛ از این رو، هر دو دین اصالت را به روح یا بعد معنوی وجود انسان می دهند که حقیقتی ملکوتی و جاودانه است.

دئنا یا بینش درونی در دین زرتشت با مرتبه نفس لوامه در اسلام قابل مقایسه است. زیرا دئنا و نفس لوامه با آگاه ساختن انسان از نیک و بد عملش سبب بیداری وی می گردند و او را از انجام گناه باز می دارند. همچنین بئوذ یا نیروی فهم در بینش زرتشت با ادراکات فطری یا نیروی تعقل انسان در اسلام شباهت دارد. افزون بر این، می توان اوروں را، از آن رو که بر اساس گزینش انسان، مسئولیت اعمال وی را بر عهده می-گیرد، با قدرت اراده و اختیار انسان در نگاه اسلام مقایسه کرد. فروهر در جهان بینی زرتشت، با مرتبه نفس مطمئنه در بینش اسلام قابل مقایسه است. زیرا هر دو عالی ترین مرتبه نفسانی در نگاه این ادیان هستند.

نتیجه

این شباهت و یکسانی ریشه در جوهره توحیدی این دو دین دارد. گرچه ادیان وحدانی به دلیل تعلق داشتن به شرایط زمانی، مکانی و فرهنگی گوناگون، در خط سیر تاریخی و تکاملی خویش تفاوت هایی با یکدیگر دارند، ولی جوهره توحیدی آنها موجب اشتراک میان ادیان در اصول، مبانی و اهدافشان و به تبع آن شباهت در برخی زمینه ها شده است. به سخن دیگر، وجود برخی اشتراکات میان ادیان توحیدی، سبب تجانس، وحدت و یکپارچگی آنها شده است.

سپاس از توجه شما